

شخصیت‌های بارباپاپا مخلوق دو آرمانگرای دهه هفتادی هستند

## بارباپاپا عوض می‌شه!

خانواده بارباپاپا

### بارباپاپا و باربامامان

(Barbapapa & Barbamama)

هر مشکلی به دست این زوج فوق‌العاده حل‌شدنی است و به‌خاطر توانایی تغییر شکل و قدرت تخیل‌شان، قادرند هر کاری بکنند. آن‌ها همیشه مثل دو نجیب‌زاده رفتار می‌کنند و والدین هفت‌پچه موردادار هستند!



### باربازو

(Barbazoo)

رنگش زرد است و متخصص و عاشق علوم طبیعی است. او دربارهٔ گیاهان و حیوانات، زیاد می‌داند. اثرات آلودگی را بر آب و هوا می‌شناسد و یک اکولوژیست برجسته است. همیشه آماده برای نجات طبیعت و همچنین برادرش بارباپاپا است که آزمایش‌های خطرناکش، بلایی سرش نیآورد!

### باربابراوو

(Barbabravo)

قرمز است و ورزش را دوست دارد. غذا خوردن را هم دوست دارد. همیشه می‌خواهد رئیس باشد، با ابزار شریک‌هلمزی‌اش (کلاه و یک ذره‌بین) و با کمک سگ وفادارش لولیتا، مثل یک کارآگاه بزرگ عمل می‌کند. گاهی زیادی به خودش مغرور می‌شود.

### بارباپاو

(Barbabeau)

مشکی است و پرمو، او هنرمند است. خلاقیت بیش از حد، عذابش می‌دهد. هنوز مسیرش را در کویبسم، سورتالیسم، اکسپرسیونیسم یا کانسیچوالیسم پیدا نکرده. بسیار حساس است و گاهی تندمزاج می‌شود و بعضی مواقع‌ها به خواهرش باربالیب طعن‌های می‌زند.

### باربابریارت

(Barbabright)

رنگ او آبی است و دانشمند است، چه در زمینهٔ شیمی و ستاره‌شناسی چه در ژنتیک. گاهی تئوری‌هایش او را به آزمایش‌های خطرناکی سوق می‌دهد که نتیجه‌اش مصیبت‌بار است. خیلی خوب است که برادرش باربازو او را از خطرهای جدی دور نگه می‌دارد.

### باربالیب

(Barbalib)

نارنجی است و یک انتلکتوتل به تمام معنا است. او غرق در مطالعاتش است و جواب تمام سؤال‌ها را می‌داند. گاهی با باربابراوو سر و کله می‌زند که رئیس چه کسی است. خواهر و برادرش سعی می‌کنند او را عصبانی نکنند.

### باربالالا

(Barbalala)

به رنگ سبزه است و موسیقی را دوست دارد و می‌تواند با هر سازی بنوازد. مثل باربازو به گیاه‌شناسی و اکولوژی علاقه دارد. خیلی ملایم و رؤیایی است و تقریباً هیچ‌وقت عصبانی نمی‌شود. روی خواهر و برادرانش بسیار تأثیرگذار است.

است و معماری خواننده و تایلر اهل سان‌فرانسیسکو است. کاراکتر بارباپاپا سال ۱۹۷۰ و بعد از آشنایی این دو نفر در یکی از کافه‌های پاریس، به وجود می‌آید؛ آشنایی‌ای که مدتی بعد به ازدواج‌شان منجر می‌شود. سری‌های تلویزیونی این کارتون در بیش از ۴۰ کشور دنیا دوبله و پخش شد. کتاب‌هایش به چاپ مجدد کشید و بیش از سیصد هزار کپی ویدیویی از نسخه‌های کارتونی آن در سراسر جهان فروخته شد.

### آرمان‌گراهای دهه‌هفتادی!

این موجودات قطره‌ای شکل (بی‌شکل) که می‌توانند خودشان را به هر شکلی دربیآورند، دغدغه‌شان حفاظت از محیط زیست است و برای آن از هیچ خدمتی روگردان نیستند، حتی در یکی از قسمت‌ها (Barba's Ark) بارباپاپا سفینه‌ای می‌سازد تا به وسیلهٔ آن، خانواده‌اش و تمام حیوانات را به یک سیارهٔ تمیز و عساری از هزر گونه آلودگی ببرد. کاراکترهای مخلوق داستان تایلر و تیسون در هیاهو و شر و شور و ناهنجاری‌های دههٔ ۱۹۷۰ از تشکیل خانواده و حفظ محیط زیست و محافظت از تمام جانداران حرف می‌زنند. بارباپاپا در یک شهر مدرن و بین مردم به دنیا آمد، اما کم‌کم از انسان‌ها فاصله گرفت و حتی مجبور شد خانه‌اش را در خارج از شهر و دور از آلودگی بسازد. (جالب است که جرق‌فیل‌هایی که برای خراب کردن خانهٔ بارباپاپا می‌آیند، بدون سرنشین هستند.)

نوع طراحی ساده و بکر این کارتون، خاص کشورهای اروپایی است و گاهی از ویژگی‌های طراحی کتاب کمک می‌گیرد؛ مثل قسمت‌هایی که با پرش عرضی نمایش داده می‌شود و به این ترتیب، تمام چیزهای روزمره زمین را کاملاً می‌بینیم. آن سوئیفت‌نرینور و تنها گوبنده‌اولین سری پخش شدهٔ این کارتون، به جای تمامی کاراکترها حرف می‌زند، با این حال در نسخهٔ دوبلهٔ فارسی از این کارتون، با مدیریت امیر هوشنگ طعنه‌ای، برای هر کاراکتر صدایش جداگانه‌ای استفاده شد و صداهای خاطرمانگیزی مثل آرشاک قوکانیان و ژورژ پترسی و ظفر گرای و مهین برزویی در آن حرف زدند.

## بارباپاپا

Barbapapa



## آقای سکسکه

Mr. Hiccup



Mr. Hiccup

تهیه‌کننده آقای سکسکه، پرونو بوزتوی معروف است، همان کسی که لینک فلش‌هایش توی اینتر نت دست به دست می‌چرخد

## در دسر گلوی‌هرز

نقطهٔ Mr Hiccup با آمدن صدای سکسکه به بالا می‌پرد. کلهٔ کچل، دماغ گنده، کلاه کوچولو و چشمان ریز و البته سکسکه، آن هم سکسکه‌های وقت و بی‌وقت، توتی‌تراز، یک خانمی نشان داده می‌شد که شکمش قلمبه بود (یعنی این خانم حامله است). خانمه همین‌جوری داشت می‌خندید که یک‌دفعه شکمش می‌پرد بالا، یعنی این مامان آقای سکسکه است و آن قلمبگی، بچگی‌های آقای سکسکه است. کمی بعدتر که آقای سکسکه بزرگ شده بود و آن کروات نصف‌اش را به گردش زده بود، داشت با آرامش چند تا گل خوشگل را بومی کرد که باز هم سکسکه‌اش می‌گرفت و همهٔ گل‌ها را یکجا می‌بلعید. البته اگر یادتان باشد، یک گل از کنار دهانش بیرون می‌ماند که آن را هم خودش هورت می‌کشید توی دهانش و می‌خورد. میزاند پرس‌ی فیلم، یک کمی زیاد بود. آقای سکسکه معمولاً تنها بود، متفک از بقیهٔ مردم. بیچاره خصوصیتی داشت که از طرف بقیه به راحتی قبول نمی‌شد. خوب چی کارش می‌کرد، سکسکه بود دیگر، طاعون که نبود. شاید اگر اسم پرونو بوزتو را توی اینترنت‌اژ نمی‌دیدیم، تا ابد فکر می‌کردیم که این کارتون با این غلطت دیررسی، دست‌پخت انیماتورهای دوست‌داشتنی بلوک شرق است؛ همان خل و چل‌های زاگرب که کارهایشان سرشار از ایده‌های دست‌اول است، البته نه بیشتر از کارهای بوزتوی ایتالیایی!

بوزتو فقط تهیه‌کنندهٔ کار بوده و کارگردان و انیماتور اصلی گوئیدوماونولی است. با این حال، تأثیر بوزتو به‌وضوح در کار دیده می‌شود. این گروه، یک عضو دیگر هم داشت، یک بابایی هم به جای آقای سکسکه حرف می‌زد، البته حرف که نه، فقط صدای سکسکه‌اش را در می‌آورد؛ یک کسی به اسم «باول کی» که توی همهٔ ۳۹ قسمت، صدایش شنیده می‌شد.

دربارهٔ بوزتو

## فیلسوف ایتالیایی!

بدون شک او جزو نوابغ دنیای انیمیشن است. ممکن است بادو تاخط یادو تا نقطهٔ کوچک و ناقلین، چنان کاری بکند که والد دیزنی با همهٔ کاراکترهای بیچیداش‌ش نتوانند انجام دهد. آدم به‌اش شک می‌کنند: پرونو بوزتو واقعا انیماتور است یا فیلسوف، شاید هم جامعه‌شناس.

کارهایش پیچیدگی‌های انیمیشن‌های معروف را ندارد. معمولاً همه زواید را حذف می‌کند و حداقل چیزی که برای گفتن حرفش لازم است را به کار می‌برد. گاهی این حداقل، فقط صورت یک آدم است، گاهی یک خیابان و چند تامل‌اشین و گاهی هم فقط یک خط و نقطه. مهم حرفی است که می‌خواهد بزند، نه متحرک‌سازی‌های دست و پاگیر. با این وجود، کارهایش سرشار از ایده‌های تصویری ناب و عجیب و غریب است؛ ایده‌هایی که پشت‌سرهم فضای هجو و هزل کارهایش را پرنرنگ‌تر می‌کنند.

۴۸ سال پیش، یعنی توی بیست سالگی، اولین انیمیشن‌اش را با عنوان «تاپوم، داستان اسلحه‌ها» ساخت و حدود ۱۵ سال بعد، محبوب‌ترین کاراکترش یعنی «آقای رزی» را خلق کرد. آقای رزی برخلاف انیمیشن‌های متأخر بوزتو «طراحی کاراکتر» داشت، البته باز هم به شیوهٔ بوزتویی نه سبک و سیاق دیزنی.

بوزتو، اولین ایتالیایی بود که بیست سال از عمرش را صرف ساختن یک انیمیشن بلند کرد. او یک انیمیشن‌س ۹۰ دقیقه‌ای به اسم «غرب و سودا» ساخت که هجوی‌های فوق‌العاده‌از فیلم‌های وسترن آمریکایی بود. ایده‌های تصویری «غرب و سودا» آن‌قدر زیاد است که به‌راحتی می‌توان ازش سه تا انیمیشن بلند دیگر هم درآورد.

بعدارز یکی دو تا فیلم دیگر، بوزتو زد توی کار تهیه‌کنندگی و تا سال ۹۵ که سفارش ساخت «چه کارتونی!» را از هانا-باربرا قبول کرد، هیچ کارتون دیگری نساخت.

بوزتو تازه توی ۶۴ سالگی، چیز جدیدی کشف کرد: نرم‌افزار جالبی به اسم Flash. سربری و معرکه‌گیری! خیلی از این انیمیشن‌های فلش‌کی که تا حالا دیده‌اید کار بوزتو است معروف‌ترینش هم «ایتالیا و اروپا» است که فرق مردم ایتالیا را با بقیهٔ اروپا نشان می‌دهد؛ یک چیزی توی ماه‌های فرسق ایران با بقیهٔ دنیا. اگر هم ندیده‌اید، فقط کافی است توی گوگل بزنید Bruno Bozzetto و یکی از این فلش‌ها را ببینید. استاد حتی توی شصت و هشت سالگی هم همان ذهن خلاق و تر و تازهٔ ۴۰ سال پیش را دارد.

## ۷۳

### همشهری جوان

شماره ۸۳ ● ۱۱ شهریور ۸۵

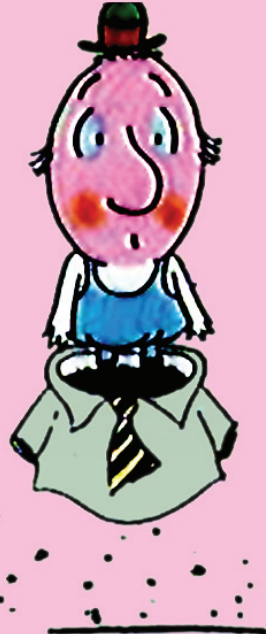
سؤال‌های بی‌پاسخ

## بیچاره آقای سگ، سکه

فاطمه عبدلی

چشم‌هایش گرد می‌شد و صورتش زرد. لب‌هایش هم باد می‌کرد و می‌فهمیدی باید منتظر یک فاجعه باشی. دل آدم کباب می‌شد و اسه این مرض لاعلاج. بیچاره آقای «سکسکه». پادم است همیشه می‌ترسیدم یک روزی «سکسکه» م‌بگیرد و دیگر هیچ‌وقت بنددنیاید. هر وقت اوضاع مرتب بود و قرار بود آقای «سکسکه» یک روز خوب را شروع کند، «سکسکه» بی‌پدر و مادر می‌آمد و همه چیز را خراب می‌کرد. چه در دسری، فلک‌زده مثل یک آقا‌لیس مرتب می‌پوشیدی، کراوات می‌زد و کلاه رسمی سرش می‌گذاشت. اما همین‌که پایش را از خانه می‌گذاشت بیرون، مکافات بود. حالا فرقی نمی‌کرد که یک قرار رسمی دارد یا می‌خواهد برود. عکس بیندازد یا تو پارک با بچه‌ها بازی کند. مهم این بود که گند می‌زد به همه چیز، بدون این که دست خودش باشد.

همیشه دلم برایش می‌سوخت از این که آدم‌ها از دستش عصبانی می‌شدند. خیلی دلم می‌خواست به همهٔ آن مردها و زن و بچه‌های بدون بافهمانم که تقصیر آقای سکسکه نیست هیچ‌طور توضیح بدهم هیچ‌کس نمی‌دهد و همین‌طور ضم‌بکم به همهٔ قیافه‌های در حال انفجار زل می‌زند. از این دست و پا بسته بودن و این که کاری از دست‌آدم بر نمی‌آمد، بیشتر کلافه و خسته می‌شدم تا این که بخندم. البته خنده‌ام هم می‌گرفت، ولی باری نبود که با خودم نگویم (یا حتی از بزرگ‌ترها نپرسم) که مگر نمی‌شود رفت دکتر؟ یعنی تا آخر عمر سکسکه‌اش بند نمی‌آید؟ یعنی هیچ راهی ندارد و این جور سؤال‌های پرت و بی‌لا. خلاصه زبانی موضوع را جدی گرفته بودم؛ خیلی بیشتر از خود آقای سکسکه که تمام تلاش (واصلاً کار و بارش) این بود که ما را جلوی تلویزیون بنشاند.





Meister Eder und Sien Pumuckl

تاریخچه وروجک و آقای نجار

## وپیرزن هنوز زنده است

دیگر همهٔ آن عکس‌ها و صداهای رادیویی روی صفحهٔ تلویزیون راه می‌رفتند. «مستر ادر» و وروجک غیر قابل تحمل و روی اعصابش، بهترین ساعات بعدازظهر ملت آلمانی را پر می‌کردند. سال ۸۸ یک سرپال ۲۶ قسمتی دیگر هم ساخته شد، و بیچاره آقای ادر در سال ۹۳ به رحمت خدا رفت. فکرش را بکنید این طرفداری و جان دادن مردم و بچه‌ها برای «آقای ادر و شاکر دوش» تا جایی پیش رفت که ۳ فیلم بلند و یک فیلم موزیکال هم برایش تصمیم گرفت برای بچه‌ها یک ماجرای تازه دست و پا کند. خانم نویسنده شروع کرد به نوشتن نمایش نامه‌های رادیویی. یک سال بعد کار محبوبیت و هواخواهی آن قدر بالا گرفت که کتاب‌ها و نوارهای قصهٔ «آقای ادر و شاکر دوش» کل آلمان را پر کرد. سال ۱۹۸۲ اولین فیلم‌های تلویزیونی بر اساس همان قصه‌ها ساخته شد. یک سرپال ۲۶ قسمتی. حالا

**فاطمه عبدلی**

شاید هیجان‌زده شوید اگر بشنوید نویسندهٔ «آقای نجار و وروجک» هنوز زنده است. یک خانم نویسنده که الان، ۸۶ سال سن دارد و هنوز نفس می‌کشد، موفق شد محبوب‌ترین کاراکتر بچه‌ها را در آلمان خلق کند. ماجرا بر می‌گردد به سال ۱۹۶۲، وقتی که پخش کودک رادیو باواریای آلمان تصمیم گرفت برای بچه‌ها یک ماجرای تازه دست و پا کند. خانم نویسنده شروع کرد به نوشتن نمایش نامه‌های رادیویی. یک سال بعد کار محبوبیت و هواخواهی آن قدر بالا گرفت که کتاب‌ها و نوارهای قصهٔ «آقای ادر و شاکر دوش» کل آلمان را پر کرد. سال ۱۹۸۲ اولین فیلم‌های تلویزیونی بر اساس همان قصه‌ها ساخته شد. یک سرپال ۲۶ قسمتی. حالا



یک کارتون آموزنده برای والدین!

## وروجک و آقای نجار

چیزی تو مایه‌های «ناوارو» بوده؛ مهربان و در عین حال سخت و گاهی بی‌حوصله. از دست کارهای پرت و پیلاوی ملاحظه‌گمی‌های «وروجک» (که اصلاً عفلش قد نمی‌داد، که چقدر وجودش بین آدم واقعی‌ها، عجیب غریب است) کلاقمه و از هیلی بسودن و تنبلی‌های «وروجک» کسری می‌شد. وروجک هم با کارهای یک جورهایی آنا رشی را که تو وجود همه‌مان تو پیچی بود، زنده می‌کرد. از حمام بدش می‌آمد، شلخته بود وقتی هم بنا می‌کرد به گریه کردن و آن اشک‌های قلبیه‌اش از چشم‌هایش می‌ریخت بیرون، دیگر ول شدن در، تکان خوردن رومیزی وقتی وروجک رویش سر می‌خورد؛ عاشق نجار هم بودم، یک سوتی‌هایش حتی کفر ما را هم درمی‌آورد. پادم نمی‌زدند.

رابط نماد روزمرگی‌های زندگی بزرگسالانه‌مان بود. ولی در روزهای کودکی، از این چیزها سر در نمی‌آوردیم

## ...می‌خندیدیم

احسان لطفی

بچه بودیم، مدرسه می‌رفتیم، دیکته می‌نوشتیم، غلط می‌نوشتیم، غصه را قصه می‌نوشتیم. «ق» با آن قیافهٔ احقر، تاق‌پاز لم داده بود و ذوق می‌کرد. «غ» پشت کرده بود به بقیه و حوصله نداشت. «غ»، غصه داشت، دیگر اشتباه نمی‌کردیم. بچه بودیم، زندگی پر از اتفاق‌های کوچک و مهم بود. برق، وسط رابین هود می‌رفت. گوی گوچه آ پالتی برمه را نمی‌گرفت. نصف سؤال آخر امتحان، یادمان نمی‌آمد. لباس عیدمان دیر می‌شد، دکتر خر به جای کپسول، آمبول می‌نوشت. ۶ دست پشت سر هم، مار و پله را می‌باختمیم. غصه‌دار می‌شدیم. غصه‌هایمان زاندمی‌بایند، غصه‌هایمان قصه داشت. می‌ماند تا قصه به سر برسد. تا چند ساعت بعد، تا اولین بستنی قیفی (که تب مالت می‌ورد) تا اولین ساندویچ (که سرطان‌زا بود) تا اولین آب‌نبات شوشو (که کره‌های دندان را مار می‌کرد) تا اولین پشمک (که با تار عنکبوت درست می‌شد). تا اولین ماچ آبدار (مامان (که نمی‌گذاشت بچه‌ها بزرگ شوند) راضی کردندمان، راضی شدنمان، راحت بود می‌دانستیم که وقتی بزرگ شویم، وقتی که اختیار بستنی و ساندویچ و پشمک، دست خودمان باشد. غصه‌ها عمر‌شان به ساعت هم نمی‌رسد.

بچه بودیم، می‌خندیدیم. به هر چیزی که نمی‌فهمیدیم یا نمی‌دانستیم، می‌خندیدیم. به ابرست می‌خندیدیم. به اتاق کوچکش در اداره که همهٔ سشه‌مش از امتداد بازی‌های دل‌پذیر کودکانه بود، به راه رفتن سنگین و بی‌انگیزه‌اش که هیچ شباهتی به جست و خیز بین شاخه‌های درخت آرزوها نداشت. به کراوات وارفته‌اش که همیشه توی بشقاب سوپ فرو می‌رفت و به صورت خالی و بی‌قیدش. وقتی روی دست‌های چمباتمه

زدهٔ روی میز، فرود می‌آمد و همان طور سساکن و بی‌تفاوت خیره به در دیوار باقی می‌ماند. خاطرات کودکی‌اش را، شیطنت‌ها و ششادی‌های عجیب و

غریبش را دوست داشتیم. وقتی روز تولدش، تابلو دست می‌گرفت و در شهر می‌چرخید و هدیه جمع می‌کرد، از جسارتش خوشمان می‌آمد و نمی‌فهمیدیم که چرا، با آن جسارت، به این روز افتاده است. چرا روزهایش با هم مومی‌زند و فقط تقویم روی دیوار، رفتنشان را نشان می‌دهد. چرا، این قدر میوه‌ت و بی‌تعلق و لخت است. می‌خندیدیم، و این را هم به قصه‌هایی که نمی‌دانستیم، اضافه می‌کردیم.

بچه بودیم. کار تون‌هایمان پر بود از قهرمان‌ها یا ضد قهرمان‌هایی که با استعدادهای خاصشان، کسی را به در دسر می‌انداختند یا از در دسر نجات می‌دادند. کیف می‌کردند، خراب می‌کردند، اسیر می‌کردند، درست می‌کردند، تمیز می‌کردند، آزاد می‌کردند، و این‌ها همه پر از «فعل» بود. پر از جست و خیزهای بی‌قید و آزاد. پر از ماجراهایی که هیچ روزمرگی و تکراری مقابلشان دوام نمی‌آورد. اما اربرت، هیچ استعداد عجیبی نداشت. حتی گاه و بی‌گاه، سسکسه هم نمی‌کرد. تنها آرزویش «نبودن» بود. «بزرگ» نبودن، «جدی» و «مسئول» و «مجبور» نبودن. «یکنواخت» و «تکساری» و «روزمره» نبودن. و برای رسیدن به این آرزو، فقط حفظه و خیالش را داشت، که سوارشان شود و از بزرگسالی به قلمرو آزاد و بی‌قید کودکی فرار کند. اربرت، بیشتر از واتو و اتو و بارباپا و بالتازار به ما شبیه بود و این، آن موقع لایه‌لای شاخه‌های درخت آرزوها به چشم نمی‌آمد. بزرگ شده‌ایم، بی‌آن‌که تب مالت یا سرطان بگیریم، با ۳۲ دندان نیم‌بند، بزرگ شده‌ایم.

مدت‌هاست که اختیار بستنی و ساندویچ و پشمک دست خودمان است، جایی که درس می‌خوانیم یا کار می‌کنیم، به تمیزی اتاق رابرت نیست، اما اکراواتمان هم توی سوپ نمی‌رود. از آن درخت پریش، جز یک توده و سه شاخهٔ نازک‌تر (که سنگینی گاه‌گاهمان را به زور تحمل می‌کنند) چیزی نمانده است. قصه‌ها، چه خوب، چه بد، بی‌ذخالت بستنی یا امتحان، عمرشان به ساعت که هیچ، به دقیقه هم نمی‌رسد. میان این بی‌ماجری، گاهی دور هم جمع می‌شویم. قصهٔ تازهای برای تعریف کردن پیدا نمی‌کنیم. ساکت می‌مانیم. در سکوت به قیافه‌های همدیگر نگاه می‌کنیم و بعد با اولین بهانه، به خاطر ات کودک‌کی مان هجوم می‌بریم.



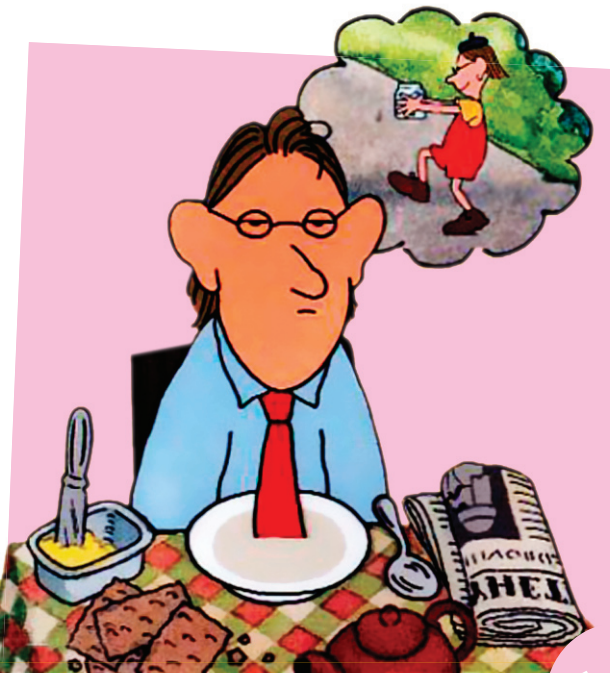
## پیر مرد دستگاه‌اش

احسان ناظم‌بکایی

«بال... بالتازار... بال... بالتازار بالتازار...». کار تون پروفسور بالتازار همیشه با این آواز شروع می‌شد. در پس‌زمینهٔ آسامی سازنده‌ها که به زبان و خط عجیب و غریبی روی تصویر می‌آمد، پروفسور بالتازار بر روی تخت خواب یا دوچرخه‌اش از سمت راست به سمت چپ حرکت می‌کرد.

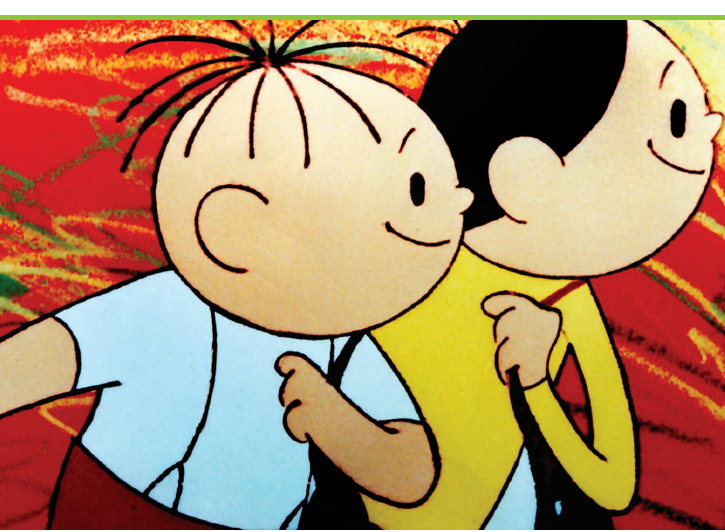
پروفسور بالتازار، پیرمردی تنها بود، با کت و شلوار سیاه، کلاه عجیب و ریش و سبیل پرپشت. در شهری زندگی می‌کرد که پر از موجودات عجیب و غریب بود که وقتی به مشکلی بر می‌خورند، سراغ پروفسور می‌آمدند تا مشکلاتشان را با اختراع یک وسیلهٔ جدید حل کند. او هم تنهایی وارد اتاقش می‌شد و ۲ ساعت از این طرف به آن طرف می‌رفت و دست به پشت و سر به پایین فکر می‌کرد. بیکهو هیجان‌زده می‌شد، بالا و پایین می‌پرید و سراغ دستگاه عجیبش می‌رفت. یک دستگاه عجیب پر از لوله و تلمبه و چرخ‌دنده که یک جایش شبیه دوچرخه بود. او پشت دوچرخه می‌نشست و رکاب می‌زد. دستگاه به کار می‌افتاد، سر و صدا می‌کرد، چتری بالای سرش باز و بسته می‌شد. بعد پیاده می‌شد، شیر دستگاه را باز می‌کرد. چند قطره را داخل لولهٔ آزمایش می‌ریخت و چند قدم آن طرف‌تر، آن‌را روی زمین می‌چکاند. قطره تا به زمین می‌رسید به شکلی ساده منفجر می‌شد و وسیلهٔ جدید، اختراع می‌شد، به همین راحتی. همهٔ قسمت‌ها همین بود. معلوم نبود برای چی پروفسور فکر می‌کند. همان‌اول پرود شیر دستگاه را باز کند تا وسیله اختراع شود! ولی جالب این‌جا بود که وسیله‌ای که هر قسمت اختراع می‌شد، خیلی خاص بود و به عقل جن هم نمی‌رسید.

سری اول پروفسور بالتازار (Professor Balthozar)، در سال ۱۹۶۸، توسط زلاتکو گریگ در انیمیشن زاگرب فیلم در یوگسلاوی سابق ساخته شد. با همان خصلت‌های خاص انیمیشن زاگرب، یعنی تصویرسازی ساده و شخصیت‌های بدون دیالوگ. بالتازار این قدر گرفت که زاگرب فیلم، سفارش ساخت سه سری دیگر راه زلاتکو گریگ (Zlatko Grgic) داد. این سه سری طی مدت ۱۰ سال ساخته شد و همراه با سری اول شامل ۹۹ قسمت، ۱۰ دقیقه‌ای و ۲۰ قسمت ۵ دقیقه‌ای شد. با این ۱۰۹۰ دقیقه، پروفسور بالتازار به نماد مرکز انیمیشن زاگرب تبدیل شده است. مرکزی که ۵۳ سال از عمرش می‌گذرد و یکی از قطب‌های مستقل کارتون‌سازی جهان است. اما زلاتکو گریگ، خالق شخصیت پروفسور بالتازار، چهرهٔ شناخته‌شده‌ای در سینماست. او در سال ۱۹۶۸، جایزهٔ فیلم کوتاه فستیوال برلین را برد. او دو سال قبلش، نامزد فیلم کوتاه جشنواره کن شد و در سال ۱۹۸۰ هم نامزد جایزهٔ اسکار در رشتهٔ فیلم کوتاه شد. او در سال ۱۹۸۸، وقتی ۶۷ سالش شده بود، در گذشت. ولی شخصیت ماندگاری را خلق کرد که مطمئناً تا سال‌ها باقی خواهد ماند.









Lalok & Bolek

لولک و بولک

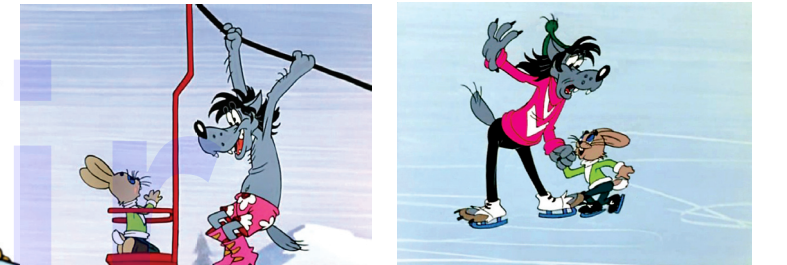
NU r Pogodil

گرگ بلا خردگوش ناقلا

باز هم یک درگیری تمام نشدنی نسخه روسی تام و جری

احسان رضایی

یک گرگ سیگاری شلخته و کثیف، یک خرگوش جنتمن و با کلاس و ایده‌دنیال هم دویدن‌های بی‌پایان که انگار هیچ‌وقت کهنه نمی‌شود. گرگ این کارتون، مثل تام، گربه یا کابوت رود رائر نبود که بشود برایش دل سوزاند. خرگوش هم برعکس جری موشه و میگ میگ رود رائر، آن قدر اتوکشیده بود که نمی‌شد با او همدلی کرد. از خلاقیت‌های تام و جری بارود رائر هم خبری نبود. اما این ایده تعقیب و گریز، انگار هیچ‌وقت از جذابیت و تازگی نمی‌افتد. کارتون روسی خرگوش سال ۱۹۶۹ متولد شدند. کارگردانشان تام و جری‌هایی را که بعد از جنگ جهانی از دست مأموران ادارهٔ سانسور شوروی جان سالم به در برده بود، دیده بود و خواسته بود بچه‌های سرزمینش هم چیزهایی به همان قشنگی ببینند. پس دو تا کاراکتر با شرایط فرهنگی خودشان خلق کرد که با استقبال مواجه شد و تا به امروز ۲۰ ستری از آن‌ها ساخته شده و باز هم ساخته می‌شود (حتی کمپانی‌های آمریکایی هم چند فیلم با همین شخصیت‌ها ساخته‌اند. از جمله فیلم «باغ سیب» که خودمان دیدیم. ماجرای خرگوشی که می‌خواست برای بچه‌های کوچکش در زیر باران شدید سیب ببرد و گرگ نمی‌گذاشت. تم اصلی این مجموعه‌ها هم همان درگیری تمام نشدنی بود. نازی‌ها در زمان جنگ جهانی دوم شعاری داشتند که شاید بهترین توصیه برای ساخت چنین کارتون‌هایی باشد: «جنگ ابدی است، جنگ ازلی است، جنگ زندگی است.»



Banase بلامزی

بامزی الان بزرگ شده است و چهار تا بچه دارد قوی‌ترین خرس دنیا!

بیشتر مان عین چی حال می‌کنیم، بر و بیج همگی جمع بودند، از شلمان و جامبی کوچولو گرفته تا مادر بزرگ و اژدها و گرگ و کراسوس (که فقط در یک قسمت در آن چیزی که ما دیدیم ظاهر شد). شخصیت بامزی (در زبان اسکاندیناوی به معنی خرس اسباب بازی است) سال ۱۹۶۶ توسط یک آدم فوق‌العاده خوشحال (!) سوئدی به اسم رون اندرسون خلق شد. نسخه‌های ابتدایی که از سال ۶۶ تا نزدیکی‌های ۷۰ پخش شدند، سیاه و سفید بودند و توی آن‌ها بامزی روی بودا از سال ۷۲ دوباره سریال بامزی توی تلویزیون سوئد پخش شد این همان چیزی بود که ما هم دیدیم. بامزی بزرگ‌تر شده بود، با کلی آدم (حیوان!) باحال تیرپ رافت چیده بود، مثل جامبی کوچولو با آن تلسکوپش که توی خانه‌اش نصب کرده بود و خلق و خوی عجولش. و شاهکارترین شخصیت کارتون شلمان (با اسم اصلی Scalman)، همان لاک‌پشت فوق شگفت و اهل علم و معرقتان که روزی شوخصت تا اختراع از خودش در می‌کرد. از

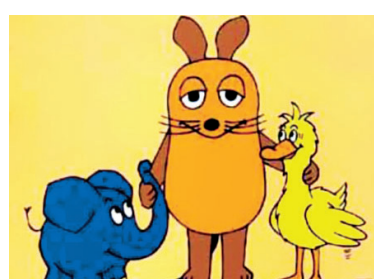
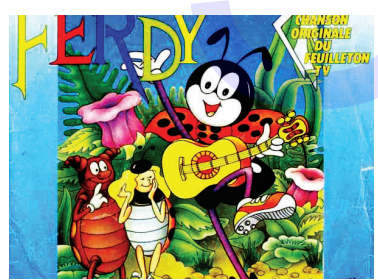
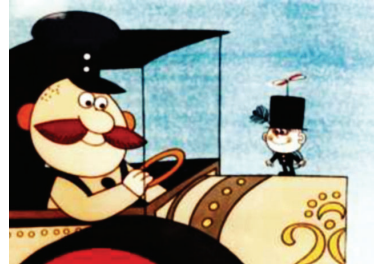


رکسی

سه خال موا سگ بی‌آلایش!

سعيد جعفریان

واقعاً نمی‌توان تصور کرد که اگر تمام تصورات یک موجود (شما فرض کنید سگ!) محدود به یک استخوان بی‌ارزش باشد، چند قسمت سریال می‌توان از آن درآورد. ولادیسلاو نریکی در سال ۱۹۶۴ با خلق «رکسی» و پرداختن به همین موضوع فوق‌العاده بی‌اهمیت توانست داستان‌های زیادی بسازد که یکی از یکی باحال‌تر و بازمه‌تر بود. شخصیت رکسی با آن چشم‌های دکم‌های و معصوم و آن پارس کردن‌های بامزاش آن قدر معروف شد که سال دوم پخشش ۱۱ کشور امتیاز پخش آن را خریدند و آن را در کشورشان پخش کردند. داستان‌های رکسی آن قدر بی‌شلیه و پیله و راحت تعریف می‌شدند که بچه‌ها از ۵ ساله تا ۹۹ ساله می‌توانستند آن‌ها را ببینند و حال کنند، در ضمن توجه داشته باشید که کارتون رکسی صامت (بدون صدا) بود و این قضیه را به همان استخوان معروف اضافه کنید تا به کار شاهکار ولادیسلاو بیشتر بی‌بیرد. اگر یادتان باشد توی تیتراژ «رکسی»، یک جا، به اندازه‌ی کل صفحه نمایش کنش می‌آمد و دراز می‌شد و یک جای دیگر در حالی که یک مهر دستش بود، مدام تگاتیوها (فیلمی که توی دوربین فیلمبرداری می‌گذاریم) را مهر می‌زد و سر آخر می‌پرید توی حاشیهٔ سبز نوشته‌های پشت سرش و محو می‌شد. این فانتزی فوق‌العاده و به دور از جنگ‌ولک بازی تقریباً در تمام قسمت‌های سریال حفظ شده بود. به خاطر بیابردل‌خطانی‌اش که کسی به فکر فرومی‌رفت، آن تفکر اساساً ساده و دوست‌داشتنی، در ابری که بالای سرش تشکیل می‌شد شروع به حرکت می‌کرد و اگر از نتیجه اثر هم مثل ما به آن‌ها نگاه می‌کرد و اگر از نتیجه اثر خوشحال نمی‌شد بادو تا پار. س. آن‌ها را می‌تاند و بخار می‌کردا کاری که بعدها در کلی کارتون استفاده شد. یا آن قسمت که لولک و بولک (شخصیت‌های جاودانهٔ ولادیسلاو نیفرسکی) از کارتون خودشان بیکهو در کارتون رکسی ظاهر شدند و از دنیای جدید متعجب بودند! از یک طرف این فانتزی نرم و استادانه، که از کارتون‌های جینگیل مستان دیزنی خیلی کمتر و از کارتون‌های بی‌مزه و خط‌کشی شدهٔ روسی خیلی بیشتر بود و از طرف دیگر شخصیت آرام، باورپذیر و بسیار مهربان رکسی با آن نگاه‌های خیره به دوربین و شوخی همیشگی رکسی با جمع شدن تصویر در انتها (آن‌جا که تصویر مثل فیلم‌های صامت دایره‌های جمع می‌شد و رکسی در انتها از آن بیرون می‌پرید یا آن را با دست دوباره باز می‌کرد یا پوزش توی دوربین گیر می‌افتاد). توی ذهن خیلی از ما شخصیتی محبوب ساخته‌است. دلمان تنگ شده برای آن استخوان کوچک که رکسی آن را توی هزار تاسورخ قایم می‌کرد و دلمان تنگ شده برای آن فضای بی‌آلایش و فوق‌العاده ساده و بی‌تکلف. امان از دست کارتون‌های امروزی!



اسم انگلیسی‌اش کلار گل است. ایرانی‌اش رانعی دانیم

روبی و کوبی و خرسه

ساکنان شهر عجیب